KAYNAK: T. Yazıcı-A. N. Tokmak-M. Kanar, ***Eski İran Nesrinden Seçmeler***, **s. 6**

**حکایت**

چنین گویند که عمرو لیث بیک چشم نابینا بود. چون امیر خراسان شد روزی بمیدان رفت که گوی زند. او را سپهسالاری بود «از هر خر» نام. این «از هر ِ خر» بیامد و عنان او را بگرفت و گفت: نگذارم که تو گوی زنی و چوگان بازی. عمرو لیث گفت: چونست که شما گوی زنید و روا دارید و چون من چوگان زنم روا نداری؟

ازهر گفت: از بهر آنکه ما را دو چشم است، اگر گوی در چشم ما افتد بیک چشم کور شویم و یک چشم بماند که بدان جهان روشن ببینم و تو یک چشم داری، اگر اتفاق بد را یک گوی بدان چشم افتد امیری خراسان را بدرود باید کرد: عمرو لیث گفت: با همۀ خری تو راست گفتی، پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی نزنم.